

از آن جنازه را با همان تشریفات به محل دفن می‌برند. رجال و مقربین شاه را بدون اجازه مخصوص او دفن نمی‌کنند و شاه غالباً دستور می‌دهد آنها را در یکی از مسجدهای معروفی که در زمان حیات خود برای ادای فرایض دینی به آنجا می‌رفته‌اند به خاک بسپارند و بیشتر مقبره‌ها در قبرستان مشرف به مسجد واقع شده.

با توجه به این رسم جنازه محمد طاهریگ را نیز دفن نکردند و برای کسب اجازه قاصد به نزد شاه که در شکارگاه به سر می‌برد فرستادند و در انتظار پاسخ شب همانجا چادرها را در کنار رودخانه برپا کردند و تابوت را در یکی از آنها قرار دادند؛ تا صبح بر سر جنازه شمعدان‌های متعددی افروخته بود و ملاها آبی از مرثیه‌خوانی غفلت نمی‌کردند. فردا صبح دستور شاه آمد و طبق وصیت متوفی جنازه را به مشهد خراسان که در آنجا یکی از مقدسین ایرانیها به نام امام رضا به خاک سپرده شده و متجاوز از سی روز با فرح آباد فاصله دارد حمل کردند. اکنون برگردیم به مطالب راجع به خود من.

روز جمعه مقدس مطابق با سیزدهم آوریل شنیدم که شاه مجدداً عازم اشرف شده و زنان و تعدادی از ملازمین خود را نیز همراه برده است. چون ملاحظه کردم که جلسه ملاقات من ممکن است در اثر فراموشکاری خیلی به عقب افتد چنین صلاح دانستم که بهتر است موضوع را به نحوی یادآوری کنم. با استفاده از نزدیکی عید پاک بطوری که مرسوم است برای دوستان خود سلام و شادباش فرستادم و بخصوص برای آقامیر علاوه بر آن بعضی از تنقلات فرنگی و تعدادی تخم مرغ رنگی پاک ارسال کردم زیرا می‌دانم که حتی طبقه اعیان ایرانیها به تخم مرغ بازی علاقه‌مندند و ممکن نیست تخم مرغی جلو خود ببینند و آنرا برای آزمایش سختی پوستش به دندان خود نزنند و سپس بازی با آنها را آغاز نکنند. آقامیر همانطور که مرسوم است فرستادگان مرا که حامل هدایای کوچک ارسالی بودند با مهربانی تمام به حضور پذیرفت و به آنها گفت که

به زودی بدیدنم خواهد آمد ، زیرا بعد از عزیمت تخته بیگ خیلی به یادم بوده است . آنان طبق دستور العمل قبلی من گفته بودند در ایام اخیر هیچکس بدیدارم نیامده و آقامیر از این موضوع سخت اظهار تأسف کرده و گفته بود در این باره نهایت درجه سهل انگاری شده است . وی می خواست همان موقع خدمتکاران خود را به سراغ يك نفر که نمی دانم چه کسی بود بفرستد ، ولی بالاخره به فرستادگان من خاطر نشان ساخت که فردا وزیر شهر را به دیدار من خواهد فرستاد .

فردا که شنبه مقدس بود صبح خیلی زود وزیر مازندران به نام تقی - میرزا به خانه من آمد (میرزا مانند وزیر عنوان و تقی اسم خاص است . به این وزیر ساروتقی به معنی تقی زرد هم خطاب می کنند و این اسم را شاه بر او نهاده ، زیرا موهایش تماماً بور است)^۱ . وقت به اندازه ای زود بود که هنوز از تخته خواب برنخاسته بودم و به ناچار برای اینکه مهمان خود رامعطل نگذارم همانجا از وی پذیرائی کردم و برای مخفی کردن تبلی خود به عذرکسالت متوسل شدم .

وی به منظور تعارف گفت از جانب آقامیر نیامده ، بلکه شاه شب قبل یعنی پیش از حرکت در این باره سفارش کرده است ، منم از لحاظ ادب چنین وانمود کردم که سخنانش را باور کرده ام . وزیر از اینکه قبلا این دین را ایفا نکرده است معذرت خواهی زیادی کرد و بهر ترتیب بودمی خواست این فراموشکاری را که به علت اشتباه و قصور رخ داده است جبران کند و من نیز از هیچگونه تعارفی خودداری نکردم . بالاخره ساروتقی موقع رفتن تعداد همراهان مرا یادداشت کرد و دستوری نوشت که بلافاصله آذوقه و نیازمندیهای بیست روزه

۱- برای دانستن شرح زندگی ساروتقی «مخدوم الامرا و خدام الفقرا» که از مرتبه ای پست به وزارت و صدارت اعظم رسید و زمانی در سراسر ایران فرمانروای مطلق بود مراجعه شود به کتاب «چند مقاله تاریخی و ادبی» تألیف استاد نصرالله فلسفی . م .

خانه را طبق رسوم جاری در مورد مهمانان شاه تحویل دهند. وی بعلاوه یکی از نوکران خود را مأمور مراقبت در امر تحویل این مایحتاج کرد و به او دستور داد هر روز در خانه من حضور یابد و توجه کامل به تأمین احتیاجات روزمره ما داشته باشد. همان روز وزیر مازندران برای دیدار شاه عازم اشرف شد.

آخرین روز ماه آوریل یکی از برادران وزیر به نام محمد صالح بیگ که سابقاً او نیز در ایالت دیگری وزیر بوده به دیدار من آمد و وی که به اتفاق برادر خود به اشرف رفته و شب قبل مراجعت کرده بود سید حسین نامی را نیز به همراه داشت. سید در زبان عرب به معنای آقا است، ولی در فارسی به کسی آنرا خطاب می‌کنند که از نسل علی داماد پیغمبر باشد. سید حسین در فرح آباد پیشوای مسلمانان شروانی است که من هم در محله آنها زندگی می‌کنم، این مرد از آق‌ساقال‌ها که قبلاً وصف آنها را کرده‌ام نیست، بلکه پیشوای این جماعت است، در نتیجه آق‌ساقال‌ها نیز مطیع و زبردست او هستند.

برادر وزیر از طرف شاه و وزیر با من تعارف زیادی کرد و پیغام‌های محبت‌آمیز داد و از قول وزیر گفت چون اینطور گفته می‌شود که ممکن است شاه برخلاف پیش‌بینی قبلی مدت زیادتری در خارج از فرح آباد به سربرد و در این صورت مایحتاج و آذوقه شما که فقط برای بیست روز تأمین شده بود کافی نیست دستور داده شده آذوقه و لوازم زندگانی به مقدار بیشتر از مرتبه اول در اختیار شما گذاشته شود.

وی در عین حال به من خبر داد که شاه دو تا سه روز دیگر به فرح آباد

۱- پیترو دل‌واله در این مورد دچار اشتباه شده، زیرا ظاهر آ میرزا محمد تقی معروف به ساروتقی پسر منحصر به فرد پدرش میرزا هدایت بوده محمد صالح بیگ وزیر سابق شروان بود که در آن تاریخ با شاه عباس در مازندران به سر می‌برد. رجوع شود به کتاب زندگی شاه عباس اول تألیف استاد نصرالله فلسفی مجلد چهارم صفحه ۴۵ و همچنین تاریخ عالم‌آرای عباسی (وقایع سال ۱۰۳۱ هجری قمری) م. م.

مراجعت خواهد کرد و پس از يك اقامت ده دوازده روزه با اردو از راه قزوین عازم مناطق سرحدی خواهد شد تا در صورت لزوم به جنگ با ترکها پردازد و به قراری که می گفت جاسوسان شاه از ترکیه خبر آورده اند که سلطان مصطفی کشته شده (بعداً معلوم شد این خبر صحیح نیست و او فقط از سلطنت خلع شده است) و یکی از فرزندان سلطان احمد به نام سلطان عثمان که فقط یازده سال دارد به تخت نشسته است ، ولی کشور در دست فرزندان متعدد سلطان سابق است و تصور نمی رود وضع به این ترتیب دوام پیدا کند . سلطان نخجوان نیز به شاه گزارش داده بود کردها که از متحدین ترکها هستند در ایام اخیر از ارس گذشته و بعضی از دهات ارمنستان را غارت کرده اند و او چون دارای قوای زیادی نبوده نتوانسته است مانع آنها شود و حتی خان ایروان به نام امیرگونه خان^۱ که در تاریخ جدید ایران جایی برای خود باز کرده و اکنون پیر شده است به علت اینکه این حمله و یورش ناگهانی بوده و عقب نشینی مهاجمین فوری انجام گرفته است نتوانسته برای قلع و قمع آنها اقدامی کند . در این گزارش از شاه درخواست شده بود اکنون که دشمن خود را نشان داده بهتر است زودتر از سنوات قبل عزیمت اردو به آن صفحات انجام پذیرد . محمد صالح بیگ بعد از دادن این اخبار مرا ترك کرد و رفت . چون می دانم به وضع حکومت در ایران و نوع غذا و وضع زندگی اعیان و اشراف علاقه مند هستید بدنیست از نوع آذوقه ای که برای ما از انبار شاه فرستاده شد مطلع شوید ولی قبلاً به شرح واحدهای وزن می پردازم .

در ایران دو نوع واحد وزن وجود دارد یکی واحد وزن شاه و دیگر واحد وزن تبریز . وزن شاه دو برابر وزن تبریز است ، ولی وزن تبریز بیشتر رواج دارد و توزین مایحتاج ما نیز با همین واحد انجام گرفت . باتمن تبریز معادل نه لیور و نیز بلکه بیشتر است . هر باتمن به چهار چارک تقسیم می شود

۱- امیرگونه خان قجار حاکم ایالت ایروان و فرمانده سپاه ایران در آن ایالت بود .م.

وهر چارك نمى دانم چندسياه است^۱. سياه نيز مركب از چندين مثقال است كه اطلاع صحيحى از آن ندارم. بهر حال براى دوازده نفر اهل منزل و پنج يا شش اسب و هشت شتر ما آذوقه و مايحتاج زيردوبار براى مدت يك ماه يا اندكى بيشتر فرستاده شد: دويست و پنجاه من آرد، صد و پنجاه من برنج، سى و هفت من روغن، هشتاد مرغ، نوزده گوسفند پروار، هفده بره، ششصد تخم مرغ، پانزده من نخود كه از آن براى طبخ پلو استفاده مى كنند، دوازده من نمك (كه مقدار زيادى نبود، زيرا علاوه بر استفاده در آشپزخانه بايد به مصرف خوراك اسبها و شترها نيز مى رسيد)، سه من ادويه گوناگون بطور كلى بعلاوه يك چارك فلفل و يك چارك دارچين و يك سير هل كه غذاها را با آن چاشنى مى زنند، ده من ناردانه يعنى دانه هاى انار كه در آفتاب خشك شده و به مصرف ترش كردن غذا مى رسد، بيست و هفت من پياز (اين امر نبايد موجب تعجب شود، زيرا طبق سليقه مردم اين سامان براى طبخ غذاهاى فوق حتماً اين مقدار پياز مورد مصرف قرار مى گيرد، ولى من شخصاً به پياز علاقه اى ندارم)، بيست من شراب (كه رويهمرفته مقدار كمى است، ولى بايد توجه داشت كه مى دانستند من شراب نمى خورم و فقط براى مصرف نوكرهاست زيرا در اين کشور مردم دوست ندارند مستخدمين زياده از حد شراب خورند و مست شوند)، پنجاه عدد شمع قطور و بلند كه هر کدام از آنها سه ليور وزن دارد (اين شمع ها سه شب و حداقل دوشب مى سوزند، ولى پس از يك شب سوختن نيمه ديگر را در اطاق پذيرايى نمى گذارند، بلكه در محل ديگرى كه رفت و آمد به آنجا كمتر است قرار مى دهند)، ۱۲ من پيه براى سوزاندن در پيه سوزهاى نقره اى يا از نوع فلز ديگر (اين پيه سوزها داراى دهنة عريض و كوتاهى هستند و زير آنها عموماً ظرفى است كه در موقع قرار-

۱- گرچه نويستنده در اينجا لفظ سياه را به كار مى برد ولى بر واضح است كه منظور او سير بوده و همانطور كه مى دانيم يك چارك به ده سير تقسيم مى شود. م. م.

گرفتن روی قالی مانع از ریختن چربی روی آن می‌شود، همانطور که می‌دانید در ایران تمام اطاق‌ها با قالیهای اعلا مفروش است که در روی آنها می‌نشینند و شمع و چراغ را نیز روی آن می‌گذارند.

در گذشته نیز بطوری که گزنوفون تعریف می‌کند پانتتا^۱ همسر پادشاه شوش وقتی به اسارت سربازان کورش درآمد چادری به او دادند که در آن به اتفاق یاران خود به روی زمین نشست و حزقیال نبی^۲ نیز در همین زمینه مطالبی گفته است. امروز هم در این دیار مردم به روی قالی می‌نشینند و همانجا غذا می‌خورند و همانجا می‌خوانند بدون اینکه از لحاظ مبل و اثاثیه و تختخواب و غیره مشکلی داشته باشند.

ما در اروپا با داشتن اینهمه اسباب و اثاثیه گرفتاریهای زیادی برای خود به وجود آورده‌ایم در حالی که در مشرق زمین حتی در جنگ نیز سربازان اثاثیه خانه خود را به همراه می‌برند و همان راحتی خانه را دارند یعنی همین بس که با خود قالی و وسایل آشپزخانه و تشک و لحاف و امثالهم داشته باشند تا به فوریت در هر کجا که اطراق کنند منزل تمیز و راحتی برای خود فراهم سازند. بهر حال، پیه‌سوز حقیقتاً چیز خوبی است و حتی شاه نیز آنها را مصرف می‌کند و معمولاً پیه‌سوز را با شمع‌های گچی یک در میان قرار می‌دهند).

به زودی این خوراکیها را نیز برای ما ارسال خواهند کرد: پنچ من کشمش بی هسته که از آن در طبخ پلو استفاده می‌شود، پنچ من برگه زردآلو، پنچ من سرکه، ده من پنیر (این پنیرها خرد شده است و مانند پنیرهای ما یک پارچه نیست و رنگ آن نیز سفیدی خاصی دارد) بیست من ماست^۳ (که در کشور ما وجود ندارد و طعم آن به دهان من خوش نمی‌آید)،

۱- Panthea — حزقیال یکی از پیغمبران قوم بنی اسرائیل بود که پس از ارمیاء نبی به ارشاد این قوم پرداخت. رجوع شود به صفحه ۴۸۰ بخش اول کتاب اول تاریخ تمدن نوشته ویل دورانت ترجمه آقای احمد آرام. — ۳- پیترو دل‌واله از آن به‌عنوان شیرترش نام می‌برد. ۴۰.

سه من شکر که معمولاً آنرا در غرابه بزرگی می‌ریزند ، پنج تنگ بزرگ گلاب ، پنج من عسل ، هزار عدد پرتقال ، صدمن جو برای حیوانات . بعلاوه صد کیل مزرعه جو در اختیار ما گذاشته شد تا چارپایان در آن به‌چرا بپردازند . زمینی که در آن ده بار غله به‌عمل می‌آید یک کیل محسوب می‌شود ، ولی منظور بار یابو و قاطر است نه بار شتر . چهل و پنج بار هیزم نیز برای مصرف سوخت در اختیار ما گذاشته شد .

تمام این اشیاء را به‌فوریت و با دقت به‌منزل ما آوردند ، ولی چون به‌همه آن احتیاج نداشتیم مقداری را به‌نوکر وزیر که طبق دستور او در خانه من به‌خدمت مشغول بود بخشیدیم .

همانطور که گفتم روز آخر آوریل بود که برادر وزیر به‌دیدن من آمد و قسمتی از آذوقه و نیازمندیهای فوق‌الذکر را در اختیار ما گذاشت تا آنچه را قبلاً آورده بودند تکمیل کند . روز بعد یعنی اول مه وی مجدداً به‌خانه من آمد تا اطلاع دهد شب قبل قاصدی از طرف وزیر پیغام آورده که شاه دستور داده است من به‌فوریت عازم اشرف شوم ، زیرا می‌خواهد قبل از ترک این شهر خانه‌هایی را که به‌دستور او ساخته شده است به‌من نشان دهد .

قرار شد اول وقت روز بعد همان مردی که از اشرف این پیغام را آورده بود مرا از منزل تا به‌آن شهر همراهی کند و موافقت کردیم که اسباب و اثاثیه زیادی همراه نبرم ، زیرا خود شاه نیز عازم فرح‌آباد بود و به‌این ترتیب طبعاً اقامت ما در آن شهر نمی‌توانست طولانی باشد .

طبق این قرار روز دوم مه صبح خیلی زود به‌اتفاق سه تن از سواران خود و فرستاده وزیر عازم اشرف شدم و زنان و اسباب و اثاثیه را در فرح‌آباد باقی گذاشتم . اشرف در شرق فرح‌آباد واقع شده و چون گل و لای به‌تدریج داشت خشک می‌شد جاده وضع خوبی داشت ، معذک حرکت ما به‌آهستگی انجام می‌شد . زمین‌های اطراف همه حاصلخیز و زیرکشت بود و در حوالی

فرح آباد عدهٔ زیادی از عیسوی‌های گرجی و ارمنی در آن مشغول زراعت بودند .

با کمال خوشوقتی ملاحظه کردم که گل و گیاه این منطقه خیلی شبیه سرزمین خود ما است و نباتاتی را که مدتها پی آن گشته و پیدا نکرده بودم در سر راه خود یافتم . . . بعد از طی يك فرسنگ از رودخانه‌ای عبور کردیم که مختصری از رودخانهٔ فرح آباد بزرگتر بود ، نهار را در کنار آن خوردیم و چند ساعتی در دهکدهٔ نزدیک که ساکنین آن ترکمن بودند و به نام چهار امام خوانده میشد استراحت کردیم . بزرگان این دهکده که در کنار نهر بزرگی قرار گرفته طبق آداب و سنن از ما پذیرایی شایانی کردند منتهی من که قبل از رسیدن به محل سرشیر عالی و فراوانی خورده بودم نتوانستم لب به غذا بزنم . بعد از ظهر مجدداً سوار شدیم و تا يك ساعت قبل از غروب خورشید راه رفتیم و پس از عبور از دهکده‌های آباد که ساکنین آنها را مازندرانها و ترکمن‌ها تشکیل می‌دادند بالاخره به اشرف که قریب دو فرسنگ از دریا فاصله دارد و کنار جلگهٔ زیبایی پای تپه‌های متعددی بنا شده رسیدیم .

اطراف این شهر باز است و جز قصر شاهی که هنوز ساختمان آن به اتمام نرسیده و باغ‌های مربوط به آن و يك خیابان پر از دکان و مغازه و خانه‌های چندی که بدون نظم و ترتیب در وسط درختان ساخته شده و اطراف آنها را زمین‌های وسیعی احاطه کرده دیگر چیزی در آن وجود ندارد . جمعیت این شهر کم نیست ، زیرا شاه خیلی‌ها را به آنجا کوچ داده است و بخصوص موقعی که خود او در آنجا است به تعداد ساکنین محل افزوده می‌شود .

سعی و کوشش شاه بر این است که تا سرحد امکان هر چه زودتر به جمعیت شهر افزوده شود و تعداد ساختمان‌ها نیز افزایش یابد و به همین مناسبت هر وقت در فرح آباد باشد قسمت اعظم زمستان را در اشرف به سر می‌برد . در

این محل چشمه‌های آب شیرین و زلال زیاد است و به‌اندازه‌ای در آنجا درخت وجود دارد که خانه‌ها در میان آن گم شده است و من موقع نوشتن یادداشت روزانه خود تردید داشتم که آیا باید اشرف را شهری در میان جنگل بنویسم یا آنرا جنگلی بخوانم که به‌علت سکونت افراد حالت شهری به‌خود گرفته است.

پس از ورود به‌شهر خدمتکار وزیر مرا به‌کناری برد و سپس برای آگاه ساختن ارباب خود با عجله عازم‌دیدار او شد. مدتی به‌طول نینجامید که وزیر سوار بر اسب در حالی که عده‌ی زیادی با پای پیاده او را همراهی می‌کردند به‌استقبال شتافت و مطابق آداب و رسوم ایرانیان به‌علامت احترام مرا در سمت راست خود جای داد و با همین ترتیب مرا به‌یکی از بهترین خانه‌هایی که قبلاً آماده شده بود هدایت کرد. باید اضافه‌کنم که ایرانیان نیز مانند ما برای سمت راست احترام بیشتری قائلند در حالی که ترکها درست عکس آن رفتار می‌کنند.

خانه‌ای که در آن سکونت کردم دارای باغچه‌ی بزرگی است که به‌علت انبوه درختان می‌توانم بگویم خورشید هیچوقت به‌زمین آن نتابیده است. در وسط درختان باغچه‌ی اطراف کوچک‌کی ساخته شده که اطراف آن باز و ارتفاع کف آن از سطح زمین به‌اندازه‌ی طول یک آدم معمولی است و پلکانی این اطراف را که فقط قسمت بالایی آن پوشیده شده به‌زمین متصل می‌سازد. این محل که آنرا به‌علت ارتفاعش از سطح زمین بالاخانه می‌نامند در تابستان برای پذیرایی مورد استفاده قرار می‌گیرد و حتی در آن ممکن است بخوابند و باز بودن اطراف آن نباید موجب تعجب شود، زیرا هوای اینجا موزنی نیست و برعکس می‌توانم بگویم در مشرق‌زمین یعنی از دریای مدیترانه به‌این‌طرف و حتی در مجمع‌الجزایر بحر اژه که غربی‌تر از سایر نقاط هستند خوابیدن داخل اطراف بسته در تابستان موجب بیماری می‌شود.

در آن مجمع الجزایر و همچنین در حلب و نقاط دیگری که نزدیک مدیترانه است با وجودی که مردم در ایوان می‌خوابند، ولی تختخواب آنها از نی و امثال آن پوشیده شده است در صورتی که در این صفحات که می‌توان گفت شرقی‌تر است مردم با سر برهنه شب را در زیر آسمان به سر می‌آورند. وزیر در بالاخانه مرا دعوت به نشست کرد و خود نیز در کنار من نشست و اندکی صحبت کردیم. سپس وی عازم دربار شد تا جریان را به اطلاع شاه برساند و بعد از مدت‌ها معطلی مراجعت کرد و اظهار داشت شاه که در حرمسرا بوده پس از شنیدن خبر گفته « صفا گلدی، خوش گلدی » و برای ملاقات روز بعد را تعیین کرده است. وزیر شام را نزد من صرف کرد و غذای مطبوعی از منزل او برای ما آوردند. باید بگوییم در تمام مدت اقامت در آن شهر ارسال غذا از خانه وزیر مرتباً ادامه داشت.

بعد از صرف غذا مجدداً مذاکراتی میان ما رد و بدل شد و بالاخره وزیر دیر وقت به‌خانه خود بازگشت ولی عده‌ای از نوکران خود را برای انجام خدمت نزد من باقی گذاشت و قرار شد فردا صبح خود او نزد من آید و مرا به دربار شاه راهنمایی کند. شب جای مرا در بالاخانه انداختند. طبق رسوم محل از ملافه خبری نبود و رختخواب تشکیل می‌شد از تشک و متکای ابریشمی و لحافی که سمت داخل آنرا با چیت هندی که پارچه ظریف پنبه‌ای و دارای نقش و نگار زیادی است روکش کرده بودند. تعجب نکنید که در اینجا ملافه به کار نمی‌رود، زیرا در مشرق‌زمین همه با پیراهن و زیرشلواری بلندی می‌خوابند که تا نوک پا را می‌پوشاند و در نتیجه ملافه مورد احتیاج نیست، با وجود این خیلی‌ها در خانه ملافه نخ‌ری رنگی به کار می‌برند.

روز بعد پنجشنبه، و عید صلیب مقدس بود که به آن اعتقاد زیادی دارم. وزیر صبح به‌خانه من آمد و با وجودی که کاملاً حاضر بودم به علت زود بودن وقت مدتها به صحبت پرداختیم و سپس با اسب به سوی کاخ شاهی

روان شدیم که درب اصلی آن روبه‌روی يك خیابان طویل و مصفايي قرار گرفته است. پس از رسیدن به این درب از اسب پیاده شدیم، ولی به جای دخول به محوطه چمن‌زار داخلی، از خارج به سمت دست راست پیچیدیم و به میدانی که مشرف به کاخ است و درب باغ در آن واقع شده رسیدیم و هیچکس اجازه ندارد جز با پای پیاده از این درب عبور کند. در این جا عده زیادی از دهاتی‌های گرجی اعم از زن و مرد گرد آمده بودند و چون درباره قصد آنان سؤال کردم گفتند در انتظار شاهند و می‌خواهند مسلمان شوند و به‌عنوان فدایی شاه (این جماعت خود را شاهسون می‌نامند) دین اجدادی خود را تقدیم او کنند، ولی مسلم است که قصد نهایی آنها از این کار فقط سودجویی بود و بس و ملاحظه کنید که شایعه فشار شاه به عیسویان برای تغییر مذهب آنان تا چه اندازه نادرست است. وزیر به مناسبت برخورد ما با این جماعت گفت برای شاه ما اهمیت ندارد اتباعش از چه مذهبی باشند و مایل است از هر طایفه و جماعتی در میان آنها وجود داشته باشد و همه را واقعاً دوست دارد زیرا تمام ادیان خوبند (خیلی از مسلمانان چنین فکری کنند و معتقدند سه دین صحیح وجود دارد، یهودی، عیسوی و اسلام). وی ادامه داد که گرجیها هر روز چنین ازدحامی می‌کنند تا به دین اسلام در آیند و منظورش این بود که شاه دیگر از این کار خسته شده و متأسف است که چرا آنقدر به این عده که هر روز بیش از پیش به قصد گرفتن پول جنجال به راه می‌اندازند و به خزانه مملکت ضرر وارد می‌آورند آزادی داده است.

معلوم نبود آنچه وزیر می‌گفت راست بود یا اینکه به طریق فخرفروشی چنین مطالبی را ابراز می‌داشت و باطناً بی‌میل نبود من این عده را که ترك دین می‌کنند ببینم، ولی به هر حال اینطور نشان دادم که زیاد تحت تأثیر قرار نگرفته‌ام و در برابر گفته‌هایش خاموش ماندم.

در انتهای میدان یعنی نزدیک قصر درخت بزرگ و زیبایی است که

سربازان در نزدیک آن پاس می‌دادند . وزیر مرا در نزدیک این درخت زیر سایه روی زمین نشانید و خود داخل باغ شد تا کسب تکلیف کند و بعد از مراجعت اظهار داشت شاه دستور داده است مرا به دیوانخانه باغ که عده زیادی از امراء و مقربین در آنجا انتظار می‌کشیدند هدایت کنند و پس از این سخنان وارد باغ شدیم . بعد از مدخل اول حیاط کوچکی بود که صورت آبدارخانه داشت ، زیرا ملاحظه کردم از آنجا مقدار زیادی یخ ریخته و ظرف‌های متعدد خوراکی چیده‌اند و اگر اشتباه نکنم تعدادی غرابه شیشه‌ای نیز که نمی‌دانم مصرف آن چیست به چشم من خورد . بعد از این محوطه از درب دیگری گذشتیم که بالای آن طاقنمای کوچکی قرار داشت و سپس وارد باغ شدیم .

این باغ عبارت از مربعی است که در انتهای جلگه و در پای تپه‌های پردرخت واقع شده و پشت کاخ است . در بالای همین تپه‌هاست که شاه دستور داده خانه‌های زیادی که جزء عمارات باغ محسوب می‌شوند بنا کنند . دیوانخانه در وسط باغ واقع شده و عبارت از بنایی است که طول آن سه برابر عرض آن است . جلوی این بنا کاملاً باز است ولی در عقب و طرفین آن دیواری است که از پنجره‌های متعدد پوشیده شده . فاصله کف عمارت از سطح زمین دو پله است و قسمت باز بنا که در جهت طول آن است رو به شمال یعنی به طرف درب ورودی است .

جلو بنا خیابان طولانی و سنگفرشی قرار گرفته که در وسط آن جویی جاری است و از حوضی که در جلو دیوانخانه ساخته شده دائماً آب به سوی این جوی روان است . خیابان بعد از دیوانخانه نیز ادامه پیدا می‌کند و تا پای تپه‌ها و انتهای باغ پیش می‌رود . در وسط دیوار جنوبی دیوانخانه دربی است که در امتداد خیابان قرار گرفته و وقتی این درب باز است تمام خیابان در خط مستقیم دیده می‌شود . داخل محوطه طبق معمول با قالیهای گران قیمت و عالی مفروش بود و ملاحظه کردم عده زیادی از سران مملکت و درباریان آنجا

نشسته‌اند .

در مقابل ما پشت به دیوار جنوبی و رو به شمال که محترم‌ترین محل است در يك صفا منظم به ترتیب از راست یعنی سمت مشرق خان استراباد که فریدون خان نامیده می‌شود نشسته بود و بعد قورچی باشی که فرمانده قورچیان و بزرگترین سردار است (در این مورد بعداً صحبت خواهیم کرد) قرار داشت . قورچی باشی فعلی عیسی خان بیگ نام دارد که داماد شاه است^۱ . در اینجا پیغمبر ما را عیسی می‌نامند و آقا و بیگ نیز هر دو لقب است .

بعد از این دو نفر از همان ردیف به ترتیب مه‌اسب خان و دلی محمد خان نشسته بودند ، دلی به معنی دیوانه لقبی است که شاه به محمد خان داده ، زیرا او لوده و بذله‌گو است و شاه را خیلی می‌خنداند . بعد از این دو تن يك نفر سلطان قرار داشت که اسم او را نمی‌دانم . املاک این سلطان در حوالی مرز هند واقع شده و به تازگی با چهارتن از یارانش که کنار او نشسته بودند برای دیدار شاه آمده بود .

در طرف مقابل این عده یعنی پشت به سمت باز دیوانخانه و رو به سمت جنوب عده‌ای نشسته بودند به نحوی که روی آنها از خارج دیده نمی‌شد و فقط به لبه کوتاهی از دیواره اطاق که مختصری ارتفاع داشت تکیه داده بودند . در سمت چپ و رودیه به ترتیب سارو خواجه و وزیر^۲ که یکی از محبوبترین و مقربترین وزرای شاه است به اتفاق دو نفر که آنها را نمی‌شناختم قرار داشتند و در سمت راست اسفندیار بیگ مقرب درگاه شاه به معیت چند نفری که برای من نا آشنا بودند نشسته بود . در اضلاع عرضی دیوانخانه نیز عده‌ای قرار گرفته بودند منجمله اینکه پشت به دیوار غربی و رو به سمت شرق نوازندگان شاه با

۱- همانطور که نویسنده می‌نویسد عیسی خان قورچی باشی داماد شاه بود و زبیده بیگم دختر شاه عباس را به همسری خود داشت . رجوع شود به صفحه ۱۹۸ جلد دوم تاریخ زندگی شاه عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی . م . ۲- سارو خواجه و وزیر یا خواجه محمد رضا ملقب به فدوی یکی از مقربین درگاه شاه عباس بود . مراجعه شود به صفحه ۱۷۷ جلد دوم تاریخ زندگی شاه عباس . م .

آلات موسیقی خود یعنی سه تار و دایره و نی و تعداد دیگری دستگاه نا آشنا جای داشتند تا بخوانند و بنوازند ، من سعی می‌کنم بعضی از این آلات موسیقی را که نوایی بسیار خوش دارند با خود به ایتالیا بیاورم .

پس از اینکه وارد اطاق شدم وزیر مازندران که ایستاده بود مرا بین خان‌استرآباد و قورچی‌باشی جای داد به نحوی که پشت به دیوار جنوبی و رو به سمت قسمت ورودی قرار گرفتم. علت اینکه وزیر مازندران ایستاده پذیرایی می‌کند این است که ملازمین خاص و کسانی که خیلی خود را به شاه نزدیک می‌دانند در این گونه مجالس به منظور اینکه بهتر بتوانند خدمت او را انجام دهند از نشستن خودداری می‌کنند . برای اینکه بهتر موضع داخل دیوانخانه و محل نشستن آشنا شوید ، طرح مختصری را که با دست کشیده‌ام برایتان می‌فرستم تا بهتر بتوانید جای مرا تشخیص دهید^۱ .

مدتی به همین وضع نشستیم و سپس چون وقت ناهار شده بود غذا به مجلس آوردند . ترتیب چنین بود که ظرف ناهار را از درب باغ وارد می‌کردند و تصور می‌کنم آنها را از آبدارخانه‌ای که قبلاً بدان اشاره کردم می‌آوردند . صف طولی مرکب از حاملین غذاهای مختلف بین درب باغ و دیوانخانه تشکیل شده بود که هر کس ظرفی را حمل می‌کرد . همه این نوکرها جوان و هیچ‌جده الی بیست‌ساله بودند و در صورتشان ریش وجود نداشت . لباس این عده از غلامان شاه‌جامه مازندرانی است، یعنی جوراب‌های ساقه‌بلند مانند دلقک‌های تاتر برپا دارند و بالاپوش تنگی پوشیده‌اند که تا وسط ران ادامه دارد و در قسمت پایین عریض می‌شود و به جای عمامه کلاه کوچکی مرکب از پوست و پارچه بر سر گذاشته بودند که نوک آن تیز و اطرافش پهن است و طبق رسم عجیبی که شاه رایج کرده است آنرا وارونه به سر می‌گذارند

۱- این طرح همراه با سایر مکاتبات پتروودلاواله در انجمن جغرافیائی ایتالیا واقع در شهر رم موجود است . م .

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

به این معنی که پوست یعنی قسمتی که معمولاً داخل کلاه قرار می‌گیرد به سمت بیرون و پارچه به سمت داخل است که با تازدن لبه از بیرون نمودار می‌شود. این کلاه‌ها که نامش بورك است در ایران خیلی عمومیت دارد و بطوری که قبلاً هم گفته‌ام بعضی‌ها حتی در خانه نیز برای راحتی آنرا به سر می‌گذارند و با وجودی که اشخاص سرشناس در خارج از خانه از استعمال آن پرهیز می‌کنند برای مستخدمین و غلامان عادی و معمولی است.

غلامان لباس متحدالشکل به تن نداشتند و جامه‌های رنگارنگ پوشیده بودند. در پارچه بسیاری از لباس‌ها طلا و نقره به کار رفته بود و تنوع رنگ و جنس در جوراب‌ها نیز به چشم می‌خورد. ظروف غذا همه بزرگ و دارای سرپوش مدور و بزرگی بود که انبوه پلو و اغذیه دیگر را حفظ می‌کرد. جنس ظرف‌ها نقره و غالباً از طلای یکدست بود و برای قشنگی آنها را يك درمیان می‌آوردند. خودتان می‌توانید تصور کنید تالار این فلزات گرانبها در نور خورشید بر بالای سر حاملین غذا که صف طولی را تشکیل می‌دادند چه منظره جالبی داشت.

یکی از این غلامان جلو من و فریدون خان و قورچی باشی زانو زد و سفره زردوزی شده زیبایی را که دارای ریشه‌های طلایی و الوان مختلفی بود پیش ما انداخت. روی این سفره هشت گوش تاحدی که جامی گرفت ظرف‌های طلا که هر يك پراز غذاهای واقعاً شاهانه بود قرار دادند و علاوه بر آن در کنار هر يك از ما کاسه‌ای پراز يك خورش ترش مزه نهادند که به تدریج با غذا خورده می‌شد. در کنار کاسه خورش که آنهم از طلای ناب بود يك قاشق چوبی قرار داشت که در گودی داخل آن مقدار زیادی مایع جا می‌گرفت و بیشتر برای نوشیدن مورد استفاده واقع می‌شد. دسته قاشق بسیار بلند و جنس آن از چوب خوش بو و همیشه نو است، زیرا بیش از يك مرتبه از آن استفاده نمی‌کنند. قاشق دیگری بر سر سفره وجود ندارد و از چنگال و کارد نیز اثری در

میان نیست زیرا همه منجمله خود شاه با دست غذا می‌خورند ، فقط حامل غذاکه وظیفه مستخدم را نیز برعهده دارد بدون اینکه از کارد و چنگال و قیچی استفاده کند با یک قاشق چهار گوش طلاکه همیشه در دست دارد تکه‌های گوشت را از یکدیگر جدا می‌کند . دستمال سفره نیز وجود ندارد و همه برای تمیز کردن دست از دستمالی که بر کمر خود بسته‌اند استفاده می‌کنند . جنس این دستمال پارچه ظریف هندی رنگارنگی است که در آن ابریشم و طلا به کار رفته . بطور کلی غالب مردم در حین غذا خوردن دست خود را پاک نمی‌کنند ، زیرا به هر حال بار دیگر مجدداً کثیف خواهد شد و فقط بعد از غذا دست خود را بالا می‌گیرند تا آفتابه و لگن بیاورند و آنرا بشویند . وقتی خوردن غذا شروع می‌شود سایر غلامانی که صف آنها تا خارج از دیوانخانه و خیابان جلو آن ادامه دارد متوقف می‌شوند و ظروف زیادی غذا را طوری دست به دست می‌دهند و از مجلس خارج می‌کنند و یا ظروف جدید را به نحوی جابجا می‌کنند که هیچکس از جای خود تکان نمی‌خورد .

سفره ما به همین ترتیب پر از غذاهای رنگین شد و پس از آن نوبت دیگران نیز فرارسید . سفره کناری ما نیز زربفت و به شکل مستطیل بود و یکی از غلامان دو زانو در جلو آن قرارداداشت تا به خان و سلطان‌هایی که از مناطق مرزی همجوار هند آمده بودند و برای اولین مرتبه به حضور شاه‌بار می‌یافتند خدمت کند . سفره دیگری رو به روی ما برای ساروخواجه و اطرافیانش گسترده شده بود و اسفندیاریبیگ و همراهانش نیز سفره‌ای در جلوی خود داشتند .

نوازندگان هم به همین نحو بدون اینکه از جای خود تکان بخورند به خوردن غذا مشغول بودند . خدمتگاران در وسط سفره دو زانو بر زمین نشسته بودند و به این ترتیب خدمتگار سفره ما درست جلو من قرار داشت و قبل از دیگران مرا خدمت می‌کرد . فقط یک بار غذا به مجلس آوردند . خوردنی‌ها

همه گرم بود و چیز سردی در آن وجود نداشت ، از میوه و امثال آنها اثری نبود .

صرف ناهار فقط مدت کمی به طول انجامید و در این مدت دوبار به ما مشروب دادند . نحوه عمل بدین قرار بود که يك خدمتگار به ترتیب يك جام طلای ناب بدون دسته و پایه ، ولی خیلی سنگین به دست هر يك می داد و از يك تنگ طلا در آن شراب می ریخت ، زیرا مرسوم نیست کسی با غذا آب بخورد . این تنگ شبیه تنگ های بلورینی است که در ناپل برای اندازه گیری شراب از آن استفاده می کنند ، ولی پنج شش برابر آن شراب می گیرد و گردن بلندی دارد .

من که شراب نمی خورم مرتبه اول جام را نگرفتم و دیگران با تعجب تمام از اینکه يك فرنگی مسیحی شراب نمی نوشد جام های خود را سرکشیدند . در اینجا فرنگی ها به شراب خواری معروف هستند و شرقی ها بطور کلی نوشیدن شراب را نیز مانند خوردن گوشت خوك علامت مسیحیت می دانند و به این ترتیب ایرانیان که مشاهده کردند يك نفر مسیحی بدون اینکه منع مذهبی داشته باشد از خوردن شراب خودداری می کند خیلی شرمسار شدند و مرتبه دوم که شراب به مجلس آمد آنها خیلی اصرار داشتند من نیز از آن بخورم و چنین وانمود می کردند که این امر خوش آیند شاه است .

بالاخره مجبور شدم برای خاطر آنان جام را بپذیرم مضافاً به اینکه می دانستم چند ساعت دیگر در محضر شاه قادر به استنکاف نخواهم بود ، زیرا گرچه او کسی را مجبور به خوردن شراب نمی کند ولی اگر يك نفر در حضورش از شراب خواری امتناع کند جام به کف نمی گیرد و چنین تلقی می کند که طرف با این ظاهر سازی خود می خواهد بفهماند که وی عملی برخلاف شرع انجام می دهد . شاه میل دارد تمام حاضرین بنوشند تا بترتیبی که بعداً شرح خواهم داد وی نسبت به هر يك بفرخور حال اظهار لطفی کند . مقسم غذا بعد از اینکه

ملاحظه کرد همه سیر شده اند به جمع کردن ظروف پرداخت و برای شستن دست آفتابه و لگن طلا آورد. آب کاملاً گرم بود تا اثر چربی غذا زایل شود و کسانی که دست خود را می‌شستند آنرا با دستمال کمر خشک می‌کردند.

بعد از غذا نیز تمام روز مجلس به همان نحو ادامه داشت و همه با یکدیگر مشغول مذاکره بودند. چون نشستن دائمی خسته‌کننده بود و پای انسان درد می‌گرفت هر وقت کسی ناراحت می‌شد بدون هیچگونه تشریفات و حتی بدون اشاره به مجاورین خود به خارج میرفت و در باغ گردش می‌کرد و هر وقت مایل بود مجدداً به مجلس باز می‌گشت و به جای خود می‌نشست. مستراحی نیز در کنار عمارت ساخته شده بود تا کسانی که احتیاج داشتند از آن استفاده کنند. من که تازه کار بودم و به این رسوم آشنائی نداشتم در تمام مدت از جای خود برنخاستم و رنج ناشی از چهارزانو نشستن را برای چند ساعت تحمل کردم.

در ظرف مدتی که ما در مجلس نشسته بودیم نوازندگان مشغول ساز - زدن و خواندن بودند، ولی این کار بسیار به آهستگی انجام می‌گرفت بطوری که صدای آنان برای ما که مشغول صحبت‌های مختلف بودیم ناراحتی ایجاد نمی‌کرد و در تمام مدت شراب نیز در گردش بود. البته به علت اینکه جام ظرفیت زیادی نداشت مقدار شرابی که هر مرتبه صرف می‌شد زیاد نبود، ولی با توجه به اینکه گردش جام مرتباً ادامه داشت و مجلس نیز طولانی بود آخر روز هر کس بقدری شراب خورده بود که مقدار آن برای مست کردن یک شرابخوار نیز کافی بود مضافاً به اینکه در ظرف این مدت هیچگونه خوراکی در بساط نبود، اما ایرانیان چنان به این وضع عادت داشتند که جام‌های شراب را با انبساط خاطر پیایی به سر می‌کشیدند و سرگیجه احساس نمی‌کردند.

یکی از عادات خوب ایرانیان این است که برخلاف شمالیهای اروپا دیگران را تشویق به خوردن شراب نمی‌کنند و گرچه جام را مرتباً پیش

مهمان می‌برند ولی اگر وی مایل به گرفتن آن نباشد بادت پس می‌زند و این عمل بی‌تربیتی محسوب نمی‌شود. منم بعد از غذا به همین نحو هر مرتبه از گرفتن جام امتناع کردم و اظهار داشتم همان یک مرتبه که به خاطر حاضرین از عادت چند ساله خود عدول کرده‌ام کافی است.

ضمن صحبت از من پرسیدند مردمان کشور ما چقدر عدل می‌کنند و جواب من مبنی بر اینکه شصت ساله‌ها و هفتاد ساله‌ها در نزد ما پیر محسوب می‌شوند باعث حیرت آنان شد، زیرا به‌قراری که می‌گفتند قبلاً شنیده بودند در فرنگستان (این کلمه به اروپا یا بهتر بگویم به قسمتهایی از اروپا که مردمان آن از نژاد لاتین هستند اطلاق می‌شود) اشخاصی پیدا می‌شوند که هزار، بلکه دوهزار سال عمر کرده‌اند. مخاطبین من بالاخره اظهار داشتند که انسان هرچه در مورد سرزمین‌های ناشناخته بشنود باور می‌کند، زیرا کسانی که این مطالب غلط را اظهار داشته‌اند از گفتن هیچگونه مطلب دروغ و خلاف واقعی ابا و امتناع نداشته‌اند.

جزء سؤالاتی که از من شد یکی هم این بود که آیا صحت دارد کسی که در یکی از جنگ‌ها با علی داماد پیغمبر نهصد سال پیش مصاف داده و سرش از شمشیر شکافته هنوز در فرنگ زندگی می‌کند؟ به این سؤال فقط با لبخندی پاسخ دادم و چون آنان مشاهده کردند که این مطلب نیز افسانه‌ای بیش نیست همه به تبعیت از من شروع به خنده کردند، ولی موضوعی که بیش از همه موجب خنده مرا فراهم ساخت این بود که ملاحظه کردم قورچی‌باشی و فریدون-خان یعنی مجاورین من با یکدیگر بی‌بحث پرداخته‌اند و از معمول بودن این خبر مزاح می‌کنند و با اعجاب به یکدیگر می‌گویند مگر امکان دارد کسی که زخم شمشیر مرتضی‌علی را چشیده باشد بتواند اینهمه مدت عمر کند و به نظر آنان داستان فقط از این نقطه نظر غیر معقول جلوه‌گر شده بود! مرتضی لقبی است که به‌علی داده شده و گمان می‌کنم معنی مقدس یا چیزی شبیه به آن داشته باشد،

ولی هنوز دقیقاً نمی‌دانم چه معنی می‌دهد . این مطلب را بدین منظور ذکر کردم که بدانید چه اشخاصی امروز بر قسمتی از جهان حکومت می‌کنند و نکته قابل توجه این است که خوب هم حکومت می‌کنند . به این ترتیب نظر من بیشتر ثابت می‌شود که برعکس تصور ابلهان انسان در اداره زمین کوچکترین اختیاری ندارد و فقط خداست که همه امور را در ید قدرت خود دارد و مشیت اوست که باعث می‌شود گاهی امپراطوری‌هایی بر سر پا بایستند یا به سهولت هرچه تمامتر نابود شوند . هرچه خواست اوست بدون اینکه انسان ناقابل بتواند کوچکترین تأثیری در آن داشته باشد کاملاً انجام می‌گیرد و هیچ قوای قادر به جلوگیری از آن نیست .

وقت غروب شاه به اتفاق عده‌ای از مقربین در گاه از قبیل آقامیر وزیر و یوسف آقای خواجه‌باشی و امثالهم از همان دری که ظهر غذا را از آنجا آورده بودند داخل مجلس شد . نیم تنه شاه نیز مثل دیگران از پارچه نخی و به رنگ سبز روشن بود و با دکمه‌های گلابتون از روی سینه بسته می‌شد (این لباس‌ها بعضی اوقات از روی سینه و غالباً از پهلو بسته می‌شوند) . شلوار شاه به رنگ بنفش بود و کفش تیماج گلابتون‌شده‌ای برپاداشت . دستاری به رنگ قرمز با خطوط سفید نقره‌ای بر سر گذاشته بود و کمر بند و شال او رنگ‌های متعددی داشتند . شمشیر شاه در غلافی از چرم مشکی جا داشت و قبضه آن از استخوان سفیدی بود که تصور می‌کنم دندان ماهی باشد . دست چپ شاه بر روی قبضه جای داشت و نوک شمشیر از عقب به بالا رفته بود و منظره‌ای بسیار جالب داشت . شاه دستار خود را برخلاف دیگران بر سر می‌گذاذد یعنی آن قسمتی که باید پشت سر قرار گیرد در سمت جلو قرار می‌دهد و در ایران هیچکس نمی‌تواند از او تقلید کند و اگر کسی چنین جسارتی کند دیگران حق دارند عمامه را از سر او بگیرند و با خود ببرند .

همینکه وی از دور پیدا شد ما برخاستیم ، ولی از جای خود دور

نشدیم و در محلی که نشسته بودیم بر سرپا ایستادیم . شاه با قدمهای شمرده و آرام پیشاپیش دیگران به سوی ما می‌آمد . در ایران رسم بر این است که شاه سواره یا پیاده پیشاپیش دیگران حرکت می‌کند ، در صورتیکه نزد ما سلاطین همیشه عده‌ای از درباریان را به جلو می‌فرستند . در حالی که شاه بدین طریق حرکت می‌کرد من او را با دقت برانداز می‌کردم و اکنون سعی می‌کنم تا حدی که بتوانم شرح قد و قامت او را بدهم .

قامت شاه کوتاه و شاید کمی از من بلندتر است . صورتش زیاد لاغر نیست و مهربان به نظر می‌رسد . اندام او ظریف ولی عضلانی است و با قامت کوتاهش کاملاً متناسب می‌نماید . در موقع حرکت خم نمی‌شود و با توجه به سن او باید گفت از هر جهت نیروی خود را حفظ کرده است . سال گذشته خودش به نمایندۀ انگلیس گفته بود (و بعداً او برای من حکایت کرد) که سنش چهل و هشت است و اکنون قاعدتاً چهل و نه سال باید داشته باشد .

راه رفتن و حرف زدن و نگاه کردن و بطور کلی همه اطوار و حرکات او تند و پرحرارت است و کمتر می‌تواند آرام بگیرد ، ولی با وجود این هیجان و طبیعت ناآرام باز نمی‌دانم چه در وجود او است که جلال و وقار سلطنت از آن نمودار است . رنگ صورت شاه سبزه تند است . این سبزی یا رنگ طبیعی او است و یا در اثر آفتاب‌خوردگی دائمی به وجود آمده ، زیرا او بدون توجه مدتها در زیر آفتاب به سر می‌برد و باید دانست که نور خورشید در این سرزمین بسیار شدید است به نحوی که اگر من اکنون به ایتالیا بیایم در اثر تغییر رنگم مشکل مرا خواهید شناخت .

شاه دستهای خود را با حنای تندی رنگین می‌کند ، زیرا در این صفحات مردان و زنان همه دست‌های خود را حنای می‌بندند . بینی او بلند و عقابی و ابروهایش سیاه است ، شاید هم آنها را رنگ می‌کند . صورت و چانه او

۱- در اینجا نویسنده او را به Piccionino یکی از سرداران ایتالیایی تشبیه می‌کند . م.



تصویر شاه عباس
سفرنامهٔ هربرت Herbert
لندن ۱۶۳۴

تماماً تراشیده شده و سبیل هایش رو به پایین روی گونه‌ها تاب خورده . جالب توجه این است که طرز تاب دادن سبیل رو به پایین جنبه مذهبی نیز دارد ، زیرا ایرانیها معتقدند سبیل‌های رو به بالا ، به نحوی که مامی گذاریم ، دلیل خودستایی و تظاهری به مخالفت با کائنات است . چشمهای شاه تند و درخشان هستند و از شخصیت و عزم و هوش او حکایت می‌کنند .

سلطانی که قبلاً ذکر او را کردم و با ما نشسته بود نمی‌دانم از طرف شاه احضار شده بود یا شخصاً برای دادن گزارش وضع حکومت خود که در سرحدات هند و حدود جغتای در سمت قندهار واقع شده آمده بود . همینکه شاه به نزدیک دیوانخانه رسید او با چهار پنج تن از همراهان خویش از مجلس خارج شد و به سوی شاه رفت و پای او را بوسه داد ، زیرا همه زبردستان شاه اعم از خان و سلطان یا هر مقام دیگری پای او را می‌بوسند ، ولی مانند ما نسبت به پاپ هر مرتبه این عمل را انجام نمی‌دهند و تنها وقتی پای شاه را می‌بوسند که از ولایتی دور دست رسیده باشند یا بخواهند به مأموریتی تازه بروند .

شاه همینکه سلطان را دید متوقف شد و پای راست خود را پیش آورد تا وی که به رسم ایرانیان به زانو در آمده بود آنرا بوسه دهد . سلطان پای شاه را بوسید و پس از آن پیشانی خود را هم به رسم مردمان مشرق زمین به آن گذاشت ، زیرا اینکار نشانه احترام کامل است ، سپس برخاست و آهسته خود را عقب کشید تا همراهانش نیز همین کار را انجام دهند . پس از آن سلطان باز پیش آمد و بار دیگر پای شاه را بوسه زد و این کار را همگی سه بار تکرار کردند و شاه نیز با صورتی خندان و سخنانی محبت آمیز که من آنرا نشنیدم نسبت به آنان ابراز تفقد می‌کرد .

کسی که سه بار دور شاه می‌چرخد می‌خواهد به این ترتیب نشان دهد که تمام بلاها و آسیب‌هایی را که ممکن است به جان شاه وارد شود برای خود

می‌خرد و این رفتار علامت احترام بیش از حد است که فقط نسبت به شاه و یا شخص فوق‌العاده مورد علاقه انجام می‌گیرد. عادت دیگری نیز هست که دست خود را دور سر طرف می‌گردانند و می‌گویند « دردوبلای تو به‌جانم بخورد » و تصور می‌کنند فی‌الواقع چنین اتفاقی خواهد افتاد و به‌هر حال این کار علامت کمال مهر و محبت است .

بعد از انجام این تشریفات سلطان و همراهانش عقب عقب به‌جای خود برگشتند و شاه نیز پس از اینکه مانند دیگران کفش خود را روی پلکان از پای درآورد وارد مجلس شد . به‌این مناسبت باید بگویم که کندن کفش در مشرق‌زمین فقط برای رعایت ادب نیست و کسانی که آنرا با کندن کفش در کلیسا یا نزد اشخاص بزرگ مقایسه می‌کنند در اشتباهند چون این عمل در شرق به‌منظور رعایت پاکیزگی و بیشتر برای راحتی است ، زیرا کف کفش‌ها پرمیخ و پشت آن بلند است و در نتیجه اگر کسی با آن بنشیند فوق‌العاده ناراحت می‌شود . به‌این مناسبت در اطاق و روی قالی همیشه بدون کفش راه می‌روند و فقط در خیابان آنرا به‌پا می‌کنند . با وجودی که کفش‌ها محکم است و به‌خوبی پا را می‌پوشاند و بعلاوه جنس آن نرم نیست ، ولی برای کندن آن احتیاجی به‌نشستن و کمک خواستن از دیگری نیست و فقط يك فشار با پا بر پشت پای دیگر کافی است که کفش بیرون آید .

وقتی شاه چهار قدم در دیوانخانه پیش آمد با اشاره کسانی که در کنارم ایستاده بودند به‌سوی او رفتم و قورچی‌باشی که سمت چپ من ایستاده بود پیش آمد و دست خود را زیر بغل من گرفت و مرا به‌طرف شاه هدایت کرد. این مراسم معمول کشورهای مشرق‌زمین و علامت احترام فوق‌العاده به‌مهمان است به‌نحوی که هر چه قدر و مقام مهمان والاتر باشد شخصیت کسی هم که او را همراهی می‌کند مهم‌تر خواهد بود . مثلاً فرض کنیم يك نفر که هم‌شان من باشد به‌دیدن من آید، در این صورت منشی یا خوانسالار من به‌استقبال او خواهد رفت و او را تا اطاق

بدین نحو مشایعت خواهد کرد (در رم این کار را پیشخدمت اطلاق انجام می دهد) اگر مقام مهمان بیش از من و مثلاً او کاردینال و امثالهم باشد طبق این رسم باید یکی از اقوام من او را هدایت کند و اگر مهمان بسیار مهم و مثلاً شاه یا شاهزاده باشد خود من این کار را برعهده خواهم گرفت و رویهمرفته شخصیت مشایعت - کننده بستگی به این دارد که پذیرنده مهمان چقدر اهمیت می خواهد برای او قایل شود .

شاه با ملاحظه پیش آمدن من توقف کرد . به رسم معمول خودمان زانوی راست خود را بر زمین نهادم و به جای اینکه پایش را بیوسم خواستم دامان لباسش را بوسه زدم ، زیرا برای ما بوسیدن پای هیچکس جز پاپ جایز نیست . شاه به سرعت دست راست خود را پیش آورد و کوشش کرد تا مرا از بوسیدن دامان خود باز دارد و من هم به تلافی این مهربانی دستش را بوسه زدم و برپیشانی قرار دادم ، سپس برخاستم و عقب عقب در حالی که قورچی باشی مرا همراهی می کرد به جای خود مراجعت کردم .

شاه پرسید آیا زبان می دانم یا خیر و چون در تمام مدت روز با آنان به ترکی صحبت کرده بودم جواب مثبت دادند . پس از آن رو به من کرد و بسا خلق خوش به رسم ایرانیان ، منتهی به زبان ترکی ، گفت « خوش گلدی ، صفا گلدی » . با این کلمات او به درون دیوانخانه آمد و در جایی که قبلاً ساروخواجه نشسته بود نشست و ساروخواجه نیز رو بروی او قرار گرفت و بعداً ما به صورت نخستین در جای خود نشستیم منتهی تقریباً تمام همراهان شاه و همچنین عده ای از کسانی که قبلاً در دیوانخانه نشسته بودند بیرون نزدیک درب ایستادند .

شاه نخست دو زانو نشست ، ولی این طرز نشستن که نشان کمال فروتنی و ادب است انسان را خیلی زود خسته می کند و به همین جهت شاه نیز بعد از مدتی خسته شد و چهارزانو نشست و ما نیز به تبعیت از او راحت نشستیم . پس از آن شاه عمامه از سر خود برگرفت و به کناری نهاد زیرا عادت اوست که

حتی در هوای آزاد هم هر وقت می‌نشید عمامه از سر خود برمی‌گیرد و این امر موجب تعجب نباید بشود، زیرا خود منهم در خانه چنین می‌کنم. البته در حضور شاه دیگران نمی‌توانند از این کار تقلید کنند چون سربرهنه بودن در مقابل بزرگتر و حتی اشخاصی هم‌شان که با یکدیگر زیاد دوست نیستند دلیل بی‌ادبی است.

شاه دستور داد شراب به مجلس آورند و اسفندیاریگ همانطور که بیرون دیوانخانه به پای ایستاده بود شراب را از تنگ بلوری به جامی که شاه در دست داشت ریخت، اما قبل از این عمل چنان با عجله پی تنگ شراب دوید که در حوض کوچکی که نزدیک پلکان دیوانخانه بود افتاد و افتادن این مرد چاق و درشت در آب باعث خنده همگی شد. وقتی هم که تنگ شراب را می‌خواست نزد شاه ببرد چنان با عجله این کار را کرده که آنرا یکی از نرده‌های دیوانخانه زد و شکست بطوری که تمام شراب‌ها جلوی شاه بر زمین ریخت و باز موجب خنده شدید شد و همگی این دو اتفاق را به فال نیک گرفتند. من این موضوع را می‌نویسم تا بدانید اطرافیان شاه با او چقدر بدون تکلف رفتار می‌کنند و آداب و رسوم محل چیست.

پس از اینکه شاه شراب خود را نوشید پیشخدمت‌ها (که تعداد آنها از دو الی سه نفر تجاوز نمی‌کرد و در دیوانخانه ایستاده بودند) به ترتیب سابق یک به یک به ما شراب دادند و مزیت ما بر شاه این بود که نه‌تنها جام طلایی داشتیم، بلکه از تنگ طلا شراب برایمان می‌ریختند در حالی که تنگ شراب شاه بلوری بود.

وقتی نوبت من رسید چون شاه ملاحظه کرد که از گرفتن آن امتناع می‌کنم علت آنرا پرسید و گفت شاید اصلاً شراب نمی‌خورم، جواب دادم در حقیقت سالها است که لب به‌باده نمی‌زنم، ولی چون حاضرین مجلس گفته‌اند میل اعلیحضرت این است که همه شراب بنوشند برای اطاعت از این امر حاضرم

و برای اجرای او امر مهمتر نیز همیشه آماده فرمانم . پس از این تعارف کوتاه چنانکه رسم ایرانیان است تعظیمی کردم و جام خود را نوشیدم . این دومین جامی بود که آنروز می نوشیدم ، ولی جام کوچک بود و کم جا می گرفت و شراب نیز با وجودی که ناب و فاقد آب بود تندی و حدت زیادی نداشت .

از خیابان مقابل جایگاه صف طولی از مردان حامل هدایای سلطان تشکیل شده بود ، منظور همان سلطانی است که در بالا بدو اشاره کردم و گفتم به اتفاق یاران خود برپاهای شاه بوسه زد . در این کشور ممکن نیست يك نفر به نزد شاه آید و برای او هدیه نیاورد حتی سفرا و شاهزادگان خارجی نیز از این قاعده مستثنی نیستند . این رسم خیلی قدیمی است ، و پادشاهان سلسله ماد نیز بدون هدایا و تحف دیده و بازدید انجام نمی دادند .

این هدایامورد درخواست پادشاهان ایران است ، زیرا آنان می خواهند باین نحو عظمت خود را نشان دهند و بکلی عقیده ای مخالف ما دارند یعنی می گویند بزرگی يك فرمانروا را از هدایایی که دریافت می کند باید تشخیص داد و به دریافت پیشکشی و تحفه بیش از گرفتن مالیات علاقه مند هستند . در حالی که نزد ما وضع چنین نیست و اهمیت يك فرمانروا به دست و دل بازی و سخاوت اوست . رسم هدیه گرفتن در مشرق زمین به اندازه ای اهمیت دارد که وقتی پادشاهی پیشکشی دریافت می کند سعی می کند آنرا به معرض تماشای عموم بگذارد و اگر يك خارجی مهمان او باشد برای اینکه عظمت خود را نشان دهد از چند روز پیش دستور می دهد هدایای دریافتی را يك جا جمع کنند و سپس همه آنها را در موقع ملاقات با این خارجی از نظر او بگذرانند . موضوعی که خنده دار به نظر می رسد ، ولی چون از اشخاص معتبری شنیده ام تقریباً می توانم به صحت آن اطمینان کنم این است که در اینگونه مواقع

۱- در اینجا نویسنده اشاره می کند که قبل از طلوع مسیحیت این عقیده در رم قدیم نیز رایج بوده است . م .

شاه دستور می‌دهد از صندوقخانه سلطنتی نیز اشیایی را بیرون کشیده و آنها را جزء بقیه هدایا و تحف نمایش دهند تا جلوه آن زیادتر شود و به این ترتیب می‌توان درک کرد که مردم این سامان چقدر به ظواهر امر بدون توجه به واقعیت اهمیت می‌دهند. برای اینکه اشخاص را وادار به آوردن هدایای گرانبهاکنند ترتیب این است که اگر یک نفر بدون پیشکشی ارزنده‌ای به دیدار شاه آید از او به خوبی پذیرایی نمی‌شود. اگر طرف دارای شأن مساوی باشد در حقیقت یک قرارداد ضمنی وضع را روشن می‌کند بدین معنی که: هرچه بفرستی به همان اندازه دریافت خواهی کرد. اگر طرف پایین‌تر باشد باز هم وضع روشن است یعنی شاه فقط دریافت می‌کند و چیزی نمی‌دهد یا کم می‌دهد، ولی اگر طرف قوی‌تر باشد (چنانچه سلطان عثمانی موقعی بود) در این صورت باید هدیه داد و انتظار عسل متقابل نداشت.

همین امر موجب جنگهای فعلی شده است، زیرا ترکها غضبناک هستند که شاه عباس از سالها پیش به این طرف چرا هدایائی که قبلا همه ساله می‌پرداخت یعنی صد و پنجاه الی دویست بار ابریشم را دیگر نمی‌پردازد و با وجودی که شاه اکنون برای آمادگی جنگی خیلی بیش از هدایای مذکور خرج می‌کند، ولی برای حفظ شهرت خود به این کار تن در نمی‌دهد و ادامه جنگ را برآن ترجیح داده است اما در عین حال باید گفت که ترکها نیز تا به حال درخواستهای متعدد شاه عباس را برای چشم‌پوشی از این هدایای سالانه و صرف نظر کردن از جنگ و چشم‌پوشیدن از اراضی از دست رفته خود رد کرده و راضی به صلح نشده‌اند. من که از این آداب و رسوم بی‌اطلاع بودم دست خالی به دیدن شاه آمدم و گرچه در ظاهر صعبتی نمی‌شود، ولی می‌دانم که اطرافیان در خفا بین خود مطالبی می‌گویند و آنرا حمل بر اهمیت من

می‌کنند^۱.

برگردیم به مطلب ، شاه هدایای سلطانرا گذاشته بود تا روز ملاقات به من نشان دهد. همانطور که مرسوم است حاملین هدایا که در صف طولی قرار گرفته بودند از در باغ وارد میشدند و پس از اینکه تمام خیابان مشجر را طی می‌کردند بالاخره به جلوی شاه می‌رسیدند و سپس بدون توقف به سمت دیگر خیابان که نهری از وسط آن جاری بود می‌رفتند و خارج می‌شدند. حاملین هدایا از مردمان طبقه پایین هستند و طبق دستور شاه به انجام این خدمت فراخوانده می‌شوند ، زیرا برای این کار به‌عده زیادی از افراد احتیاج است ، چون هر نفر فقط يك شیء را به دست می‌گیرد و پارچه یا هر هدیه دیگر را هرچقدر هم کوچک باشد روی دو دست خود حمل می‌کند .

پیشکشی‌ها این مرتبه عبارت بودند از تعدادی بازشکاری و پرنده‌گانی شبیه به آن ، مقدار زیادی عمامه و پارچه ظریف هندی ، بسته‌های تیر برای شکار با نوك‌های تیز و پهن و بسته‌های پر مربوط به تزئین این حربه و همچنین يك اسب سواری و مقداری اشیاء دیگر. موقعی که صف از جلو شاه می‌گذشت او بادیگران حرف می‌زد و مثل همیشه توجهی به آن نداشت فقط موقعی که بازهای شکاری را از پیش روی او گذرانیدند دستکشی به دست کرد و يك آنها را در دست گرفت و با دقت از سلطان سؤالاتی درباره موطن این پرنده‌گان و طرز شکار کردن آنها کرد .

بعضی از تیرها را نیز برداشت و با دست آزمایش کرد تا ببیند خدنگ و مستقیم هستند یا نه و پس از اینکه سؤالات زیادی کرد بعضی از آنها را نزد خود روی قالی گذاشت . عادت شاه این است که به جواهر و ظروف طلا و نقره

۱- نویسنده در اینجا تذکر می‌دهد که از این موضوع راضی و خرسند است زیرا کس دیگری را جز پاپ به سروری خود نمی‌شناسد و هرچه به او بیشتر اهمیت بدهند به آبرو و حیثیت کشورش افزوده شده است . م

و پارچه‌های گران‌قیمت و غیره ظاهراً اعتنایی نمی‌کند، ولی البته باطناً به دریافت این اشیاء علاقه فوق‌العاده‌ای دارد منتهی به وسایل شکار و جنگ اگر هم واقعاً زیاد توجهی نداشته باشد خیلی اظهار علاقه می‌کند تا مردم تصورکنند سلیقه او چنین است، ولی اتباع او که به سبک رفتار و کردارش آگاهی دارند و به تمایلات مخفی و آشکارش واقفند سعی می‌کنند در عین حال که هدایای قیمتی برای او بیاورند این قبیل هدایای کم‌قیمت را نیز که ظاهراً جلب توجه شاه را می‌کند ضمیمه‌کنند تا حفظ ظاهر را کرده باشند.

وقتی نمایش هدایا به اتمام رسید شاه بقیه روز را با اطرافیان به مذاکرات مختلف پرداخت و دستورهای متعددی داد و نامه‌هایی توسط قاصدهای مختلف روانه ساخت. نامه‌های دریافتی را نیز آقامیر با صدای بلند به نحوی که همه ما شنیدیم برای او خواند. یکی از این نامه‌ها مربوط به تخته‌بیگ مهماندار من بود که اکنون داروغه اصفهان شده بود. وی در طی این نامه شرح داده بود که چگونه سفیر اسپانی که سالها پیش عازم اصفهان شده ولی در سر راه در هند و هرمز توقف طولانی کرده بود بالاخره وارد این شهر شده است. شاه با حامل نامه صحبت کرد (زیرا بطوری که مرسوم است خود قاصد شخصاً باید نامه را تسلیم کند) و از وی پرسید محل اقامت سفیر را کجا تعیین کرده‌اند. قاصد پاسخ داد منزل ملاجلال، یعنی همان جایی که من نیز در بدو ورود به اصفهان در آنجا منزل گزیده بودم. شاه گفت خانه فوق را به همین قصد خریده است تا مهمانان خود را در آن جای دهد سپس به من گفت به طوری که گفته می‌شود این سفیر آدم مهمی است و نظر مرا در این مورد پرسید. جواب دادم بلی، زیرا گرچه او را شخصاً ندیده‌ام، ولی می‌دانم که از اصیل‌ترین خانواده‌های اسپانی است. شاه پرسید او اسپانیولی است یا پرتغالی پاسخ گفتم که به نظر می‌رسد به هر دو کشور مربوط باشد، ولی البته بیشتر وابسته به دولت اسپانی و در خدمت این مملکت است. صحبت در اطراف این موضوعات تا فرارسیدن شب